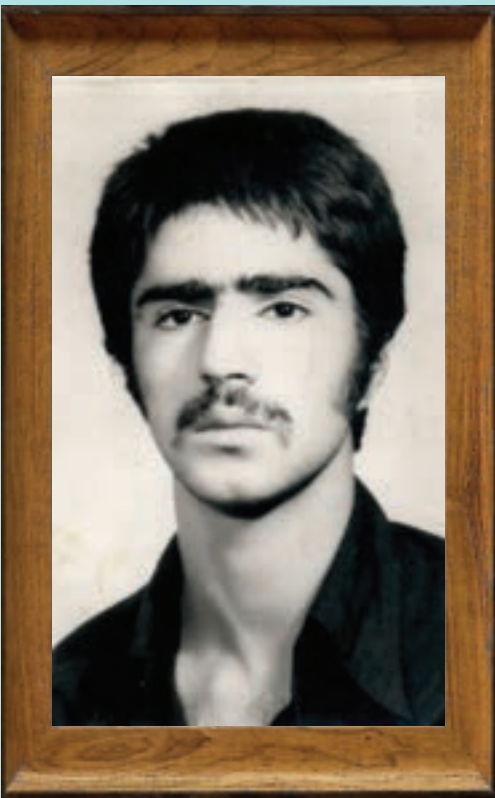


دفاع کناری انقلابی های مشهد

درباره شهید محمدجمال فریدزاده، فوتبالیست ۱۷ساله مشهدی که ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به شهادت رسید



احمد فریدالاسلام که از استادان سرشناس حوزه علمیه مشهد بود. جوانکی قدبلند. با اندامی ورزیده و پشتکاری که تمامی نداشت. همان اول کار پست دفاع کناری را گرفت و با حرکات نمایشی میانه میدانش. دل از سیدکاظم علوی برد. محمد جمال عاشق فوتبال بود.

دوم/ جمعه سیاه

شهریور ۱۳۵۷ از همان روزهای اول بوی خون می داد. تظاهرات شهریور. رد خون آدم هایی بود که مرداد در تشییع پیکر مرحوم شیخ احمدکافی به شهادت رسیده بودند. اعلامیه ها. عین آتش به آتبار بنبه می افتاد و مردم گروه گروه آگاه تر و مصمم تر از همیشه.

آماده حضور در خیابان ها می شدند. حکومتی ها جوری از شورش احتمالی مردم به دست و پا افتاده بودندکه به خیال خودشان با عزل و نصب چهره های شناخته شده. می توانستند کمی شعله خشم اهالی مشهد را خاموش کنند. مثلاً استانداز وقت را که جایگاه محبوبی نزد مردم نداشت پایین می کشیدند و به جای او و محمدحسن سراج حجازی را علم می کردند اما مردم مدت ها بود از این ظواهر سیاسی عبورکرده بودند. کمی بعد با حماسه نهم شهریور و شهادت علیرضا مهدی زاده حکاک. هیزم بیشتری به آتش اعتراضات افتاد.



آزاده چشمه سنگی نویسنده

یکم/ باشگاه دهداری

سیدکاظم علوی می دانست از یک تیم باشگاهی جوان در مشهد چه می خواهد. در آن گیر ودار انقلاب که نیمی از جوان های شهر. روزها مشغول کار و بارشان بودند و شب ها توی کوچه پس کوچه ها. اعلامیه پخش می کردند. شاید بهتر بود در بستر مناسبی مثل ورزش کنار هم جمع شوند و با خط فکری مشترک. روح و جسم خود را برای مبارزات قدرتمندانه تر آماده کنند. سیدکاظم علوی. نه فقط دغدغه تأسیس یک باشگاه فوتبال معمولی را داشت که در فکر ایجاد یک مکتب اخلاقی منسجم بود. جایی که جوان ها بیابند و تحت لوای اندیشه های والای انسانی. خود را از بند تعلقات روزمره آزاد کنند. خودش یکی یکی جوان های تیم را ازکف کوچه و خیابان دست چین کرده بود.

سیدکاظم. روحانی روشن فکر و خوش ذوقی بودکه به گام های استوار پسرهایش اعتماد داشت. همان هایی که فوتبال را با توپ پلاستیکی از زمین های خاکی شروع کرده بودند و توی سرشان رؤیاهایی بزرگ داشتند. رؤیای بازی در سطح حرفه ای زیر پرچم مقدسی که وابسته به هیچ قدرت برون مرزی نباشد.

یک پایشان وسط گل کوچک های پارک شهر بود و پای دیگرشان روی رکاب موتور هونداهای ۱۲۵که اعلامیه ها را به دست اهلسی می رساند. حالا سیدکاظم با دست های پر به مشهد برگشته بود. رفته بود تهران تا از پرویز خان دهداری رخصت بگیرد باشگاه تازه تأسیسش را به نام او ثبت کند. منش پرویزخان همان مسیر ایده آل سیدکاظم بود. در مدار اخلاق پرویزخان. به هیچ قیمتی نمی شد زیر بار ظلم رفت.

تنها باید ایستاد. تلاش کرد و با دست های خالی. اما سربلند. جرم زرین قهرمانی را بالا برد. می خواست با وام گرفتن از عنوان دهداری. هرکس در این باشگاه ثبت نام می شود بداند الگوی فوتبالیست های این مجموعه. مرد اخلاق تاریخ فوتبال ایران است. روزی که باشگاه افتتاح شد. هرچه جوان متدین انقلابی بود. از فیلتر سیدکاظم گذشت. توی فهرست ثبت نامی های آبان ۱۳۵۵. محمد جمال فریدزاده. صدر باقی نام ها بود. پسر همان شیخ



نمایی از تظاهرات ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در مشهد

وقتی همسر رئیس جمهور مستأجر است!



غلامرضا تپین اسدی روزنامه نگار

اختیار مجموعه هایی مثل بنیاد شهید قرار داده اند و درباره آن می گویند: خیلی از جوانان وقتی می آیند خانه را می بینند، برایشان سخت است باور کنند رئیس جمهور کشور در چنین خانه ای زندگی می کرد..

بله، سخت است چون ما آسان خیلی ارزش ها را فراموش کرده ایم. آن قدر دچار غفلت شده ایم که با عوض شدن برخی ارزش ها، بعضی عوضی ها ارزشمند به شمار می آیند! سیاهه نام مختلسان را در نظر آوریم. اسامی برخی آقا زاده ها را مرور کنیم و سخنان و رفتارشان را به تحلیل بنشینیم، آیا نیستی با انقلاب دارند این جماعت؟ زن و فرزند رجائی نماد تربیت آقا زادگی هستند که مثل همه مردم

بی هیچ امتیازی زندگی می کنند نه کسانی که از نفس کشیدن خود هم امتیاز می گیرند. نمی خواهم نام مبارک رجائی را در کنار برخی نام ها بیاورم. برکت از قلم و کاغذ و حتی زندگی می رود. فقط می گویم با نقش بازی کردن نمی شود رجائی شد. تاکنون هم نشده است. حتی اگر طرف خیلی باز یگر باشد! رجائی آنچه می گفت را زیست کرده بود. « کاسه بشقابی دوره گرد، دوره مسلمانی و سلمانی دیده بود. خود را نمی دید، وقف عام خدمت شده بود برای مردم. اهل درد بود و درد را می فهمید. می دانست دست فروشی که در خیابان می گردد به چه زحمتی باید نان به سفره ببرد. نمی پسندید که کالای فروش را اورا بگیرند

قبل از آنکه برای سفره اش فکری بکنند. من تعجب می کنم وقتی می خوانم فلان فردو بهمان شخص فقط یک روی سکه را می بیند. توقع دارند که ملت هم سکه یک رویه را رواج دهند. نه، روی دیگری هم دارد به نام معیشت. تا به این فکر نشود، هر فکری ما را به نتیجه مطلوب نخواهد رساند. ما رگه هایی پر رنگ از ساده زیستی رجائی را در زندگی شهید رئیسی می خواندیم. خبرها می گوید پزشکیان هم از همین کتاب سهم قابل احترامی دارد. به همین دلیل است که نگاه او به کولبری، دوسویه است. امیدواریم با التزام به سیره و سنت رجائی، شاهد تکریم همه مردم باشیم. ترجمه رجائی در زیست مسئولان نتیجه ای چنین خواهد داشت.

ان شاء الله...

SHAHRRARANNEWS.IR

شنبه ۱۷ شهریور ۱۴۰۳ ۳ ربيع الاول ۱۴۴۴ شماره ۳۴۰۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهر آرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوان نامۀ اخلاق حرفه ای

روزنامۀ فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی- صاحب امتیاز: سیدمسعود شاهرودی- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر- سردبیر: سید مسجاد طلوع هاشمی- نشانی: خیابان کوهسنگی- ابتدای کوهسنگی ۱۵- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵- نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۷۸۹

دمای هوای مشهد

۳۲٪ رطوبت هوا

۲۷° ↑ ۱۳° ↓

۲۶ ظهر

۲۰ صبح

۲۴ عصر

۱۹ شب

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۹:۲۳ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۰۴ غروب آفتاب ۱۷:۵۰:۳۴ اذان صبح فردا ۰۳:۴۲:۳۱ اذان مغرب ۱۸:۰۹:۰۰ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۸:۵۸

کارتون
شهر

با وجود بحران آب، بیش از ۴ هزار هکتار از اراضی استان زیر کشت محصول

پرب آب طلبی چون هندوانه قرار دارد

رضا جنگی

استوری
گرام

حکایت جوان اول و جوان دوم



آبیر مهری نثر شاعر و نویسنده

را گرفتند و وی را به طرف مغازه جواهر فروشی بردند. جواهر فروش که از ابتکار عمل دو جوان جا خورده بود، واز طرز فکر آن ها خوشش آمده بود، در همان حال که دو طرفش را گرفته که این قدر مبتکر و خلاق و باحال هستی، چرا به کار دزدی اشتغال دارید؟ دو جوان گفتند: اول دزدی نیز شغل ساده ای نیست و همان طور که می بینی ما با این همه ابتکار و فلان، در نهایت موفق نشدیم. ثانیاً، ما تلاش بسیاری کردیم که شغلی متناسب با استعداد و خلاقیت خود پیدا کنیم، اما پیدا نکردیم و حالا برای امرار معاش مجبور به دزدی شده ایم. جواهر فروش گفت: من دوست هنرمندی دارم که آموزشگاه بازیگری دارد. حتم دارم او می تواند استعداد شما را راه درست خودش کوفتا کند. در این لحظه دو جوان و جواهر فروش به مغازه جواهر فروشی رسیدند و جواهر فروش با آموزشگاه دوست خود تماس گرفت و دو جوان را به وی معرفی کرد. دو جوان نیز به نزد وی رفتند و طبق آخرین متد های جهانی به فراگیری بازیگری پرداختند و هم اکنون دو بازیگر مشهور و موفق هستند که به عنوان جوان اول و جوان دوم سینمای ایران به کار مشغول اند و در آثار خالطور و پرفروش بسیاری بازی کرده اند.

در روزگار ان جدید دو جوان که نیاز مالی شدید و وضع اقتصادی فجیع داشتند تصمیم گرفتند دست به سرقت از یک مغازه جواهر فروشی بزنند. آن ها این گونه نقشه کشیدند که هر دو وارد جواهر فروشی شوند و جوان اول سر جواهر فروش را گرم کند و جوان دوم مقداری از جواهرات را بدزدد و از مغازه خارج شوند. اما جواهر فروش متوجه نقشه آن ها شد و همین که جوان دوم خواست مقداری از جواهرات را بدزد، فریاد زد: آئی دزد. دو جوان از مغازه بیرون پریدند و جواهر فروش هم که ول کن معامله نبود با فریادهای دزد دزد از مغازه بیرون دوید.

جوان اول و جوان دوم همان طور که در حال فرار بودند با خود فکر کردند اگر جواهر فروش همین طور دنبال آن ها بیاید، مردم می فهمند و آن ها را دستگیر می کنند و تحویل نیروهای انتظامی می دهند، پس همان طور در حال فرار نقشه جدیدی کشیدند و ناگهان ایستادند تا جواهر فروش به آن ها برسد و وقتی جواهر فروش به آن ها رسید، او را گرفتند و به کسانی که از این داد و فریاد ها متوجه صحنه شده بودند گفتند: ببخشید، ایشان برادرمان است و دیوانه شده و فکر می کند همه دزدند و دارند بخور بخور می کنند و مدام در خیابان می دود و سپس از دو طرف زیر بغل جواهر فروش